

۷

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش آموزی

نمایشنامه عربی

# اوهام



PN

۱۹۸۱

۳م۲ف /

۷۰ج

۲۰ن

پروین قائمی

بسم الله الرحمن الرحيم

نمایشنامه‌ی عروسی

اوهام

از مجموعه نمایشنامه‌های دانش‌آموزی (۷)

ویژه گروه سنی (۵)



پروین قائمی



قائمى، پروين، ۱۳۳۲-

نمايشنامه‌ى عروسكى اوهام: از مجموعه نمايشنامه‌هاى دانش آموزى ويژه گروه  
سنى (هـ)/ نويسنده پروين قائمى. -- تهران: وزارت آموزش و پرورش، مؤسسه  
فرهنگى منادى تربيت، ۱۳۸۲.

۲۴ ص. -- (... مجموعه‌ى نمايشنامه‌هاى عروسكى: [ج] ۷)

عنوان ديگر: اوهام.

۱. نمايشنامه عروسكى فارسى -- قرن ۱۴. الف. ايران. وزارت آموزش و پرورش.  
مؤسسه فرهنگى منادى تربيت. ب. عنوان. ج. عنوان: اوهام. د. فروست.

۸فا۲/۶۲

ج. ۷

PN1981/ف۲م۳

م۸۲-۲۶۹۴۰

کتابخانه ملي ايران

فهرست‌نويسى بر اساس اطلاعات فيبا (فهرست‌نويسى پيش از انتشار).



اوهام

از مجموعه‌ى نمايشنامه‌هاى عروسكى (۷)

نوشته‌ى: پروين قائمى

ويراستار: مرگان بنى‌هاشمى

ناشر: مؤسسه فرهنگى منادى تربيت

چاپ اول: پاييز ۱۳۸۲

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچينى و صفحه‌آرايى: واحد آماده‌سازى و چاپ مؤسسه فرهنگى منادى تربيت

ليتوگرافى: اسپادانا

چاپ و صحافى: گلپايان

قيمت: ۱۷۰۰ ريال

ISBN 964-348-324-X

شابک X - ۳۲۴ - ۳۴۸ - ۹۶۴

ISBN SET 964-348-317-7

شابک دوره ۷ - ۳۱۷ - ۳۴۸ - ۹۶۴

• مؤسسه فرهنگى منادى تربيت صرفاً ارائه «خدمات چاپ» اثر فوق را به عهده داشته‌است.

تهران، خيابان نجات‌اللهى، بعد از چهارراه سميته، كوچه بيمه، شماره ۵۰

نمبر: ۸۸۹۴۲۹۰

تلفن: ۸۸۰۹۷۸۷ (ده خط)



## مقدمه

«فرستاده‌ی تو، ترجمان عقل و خرد توست و نوشته‌ات  
رسانترین چیزی است که از جانب تو سخن می‌گوید.»

(علی علیه السلام - نهج البلاغه - فیض الاسلام حکمت - ص ۲۹۳)

قلمی که متکی به حق و عدل باشد، و جوهرش آزادی خواهی و  
باطل ستیزی، می‌تواند قوی‌تر از هر سلاحی باشد؛ و آن هنگام که  
در دست انسان‌های پاک و نواندیش به تصویری دیدنی بر روی  
صحنه تأثر تبدیل شود، راه رسوخ بر قلب‌های مشتاق پرتپش را  
پیدا می‌کند.

فرصت مغتنمی دست داده است تا برای اولین بار یک  
مجموعه نمایشنامه در ۲۰ عنوان را برای گروه سنی «ه» (مقطع  
متوسطه) به چاپ و عرضه برسانیم. بی‌شک این شیوه نمایشی اگر



با دقت و ظرافت خاص خودش مورد توجه قرار گیرد، پاسخگوی بسیاری از خواسته‌ها و تمناهای دوران نوجوانی خواهد بود. تمام تلاش نویسندگان بر این بوده است تا حتی الامکان به موضوعاتی بپردازند تا به گونه‌ای مطلوب، مؤثر بر احوال دانش‌آموزان باشد و به تقویت این هنر نیمه فراموش شده در مدارس بیانجامد.

امید آن داریم تا این مجموعه مورد توجه و علاقه همه هنرمندان و هنردوستان نوجوان عزیز کشورمان قرار گیرد.

دفتر برنامه‌ریزی امور فرهنگی و مشاوره  
کارشناسی هنرهای نمایشی

### پیش‌گفتار

جمع‌آوری و تدوین نمایشنامه‌های این مجموعه، با هدف آشنا ساختن جوانان و نوجوانان علاقمند به هنر نمایش، با نمایش عروسکی، انجام گرفته است. متأسفانه نمایش عروسکی به عنوان نمایشی سرگرم‌کننده و ویژه‌ی خردسالان، در اذهان مردم جای گرفته است.

ما با ارایه متون نمایشی که قابلیت اجرای عروسکی دارند، قصد داریم تا با نگاهی دیگر به این هنر، کاربرد حقیقی آن را در جمع دانش‌آموزان مقطع متوسطه نشان دهیم.

توصیف کیفیت نمایش عروسکی در این اندک نمی‌گنجد. اما پنج تعریف، ضروری به نظر می‌رسد:

۱- عروسک: «عروسک پیکره‌ای بی‌جان است که ساخته می‌شود تا با کوشش انسان در مقابل تماشاگر به حرکت درآید. این کار



زمانی اتفاق می افتد که شخصی، تصویری از فرد یا جهان را بر آئینه کج و معوج تخیلات خود می بیند و به آن، شکل، صدا و حرکت می دهد. اولین نیاز یک عروسک آن است که به هر حال حرکت کند. برای خلق یک سرگرمی خوب، همیشه نیازی به پیکره ای زیبا نیست. «یک بازی دهنده ی ماهر می تواند دستمالی را بردارد و به آن زندگی بخشد.»<sup>۱</sup>

اشیاء دورریختنی خانه ی شما، مثل قوطی های کنسرو و نخ های جعبه شیرینی، مداد شکسته و... می توانند، تنها یا با هم، عروسک و یا عروسک هایی بسازند که در دستان شما ماهرانه حرکت کرده و جان بگیرند. نام او را شما انتخاب می کنید و برایش صدایی شیرین پیدا می کنید. این عروسک از ذهن شما بیرون آمده... نمی خواهید امتحان کنید؟! دست شما می تواند یک عروسک باشد.

۲ - نمایش عروسکی: زمانی خلق می شود که عروسک ها به عنوان تیپ یا شخصیت هایی که شما خلق کرده اید (از اشیاء ساده یا برش و فرم دادن به مواد...) رو در روی یکدیگر قرار بگیرند و قصه ای را برای تماشاگر شما به نمایش بگذارند. با توجه به نوع نمایش و عروسک، شما به عنوان بازی دهنده، در صحنه موقعیت های متفاوتی پیدا می کنید. یا مخفی می شوید در پشت دیواره ای به نام پاراوان و یا لباس سیاه می پوشید و رویند سیاه بر چهره می زنید و یا هیچ کدام؛ شما بازیگر می شوید و همراه او در صحنه بازی می کنید. کدام را می پسندید؟! امتحان کنید.

۳- جادوی هنر عروسکی: نمایش عروسکی نه تنها خاص کودک نیست، بلکه با وسعت امکاناتش به شیوه‌ای اعجاب‌انگیز، زبان گویای بزرگ‌ترهاست. در سراسر دنیا، سال‌هاست که جشنواره‌های عروسکی بین‌المللی، سازمان‌دهی می‌شوند و از اعتباری ویژه نزد نمایشگران عروسکی برخوردارند. این جشنواره‌ها از معتبرترین جشنواره‌های هنری دنیا هستند. نمایش عروسکی گریز از واقعیت نیست، بلکه به تماشاگزاردن یک واقعیت جادویی است. عروسک‌ها می‌توانند در صحنه پرواز کنند، می‌توانند ناگهان غیب شوند، اندام‌هایشان ناگهان از هم جدا شود و دوباره به هم وصل شود. آنها می‌توانند همچون کِش، دراز و کشیده شوند یا همچون ذره‌ای کوچک در فنجانی جای بگیرند. می‌توانند... نمی‌خواهید این جادو را امتحان کنید؟!

۴- اشکال اصلی عروسک‌ها به زبانی ساده: الف - عروسک‌های دستکشی: کوچک هستند. سر عروسک در انگشت اشاره و دو دست آن در انگشت‌های شست و وسط جای می‌گیرند و حرکت داده می‌شوند. مناسب صحنه‌های کوچک و یا خیمه. ب - عروسک‌های باتومی: بزرگ‌تر هستند. سر توسط یک میله یا باتوم از داخل بدن، توسط یک دست کنترل می‌شود و دست دیگر بازی‌دهنده، میله‌های دو دست عروسک را هدایت می‌کند. ج - عروسک‌های نخ‌نی: توسط نخ‌هایی که به قسمت‌های مختلف و مفاصل بدن عروسک وصل می‌شوند و از بالا به چوب (پسایی) وصل هستند، هدایت می‌شوند. د - عروسک‌های بونراکو: بونراکو نام عروسک‌های



ژاپنی است. این ها گاهی بزرگ هستند و توسط دو نفر هدایت می شوند، یک نفر سر و یک دست و دیگری دست دوم و بدن را هدایت می کند. معمولاً در صحنه های بزرگ مورد استفاده قرار می گیرند + انواع دیگر عروسک...

۵- ذکر این نکته ضروری است که بر صحنه آوردن نمایشی که تخیل و جادوی آن تماشاگر را محسوس خود سازد، نیاز به خلاقیت کارگردان و نوآوری گروه دارد. امید آنکه این نمایش نامه ها کمکی باشند برای نزدیک شدن ذهن و روح علاقمندان به دنیای عروسکی، البته با کمک بزرگ ترها.

در ذیل کتاب نمونه هایی از کارهای عروسکی معروف جهان با ذکر چند کتاب مرجع درباره ی هنر عروسکی آورده شده است.

۱- هنر عروسکی نوشته: بیل برد ترجمه: جواد ذوالفقاری انتشارات جهاد دانشگاهی

۲- ورودی به قلمرو شبه عروسکها و نمایش های عروسکی نوشته: بهروز

غریب پور انتشارات مرکزی هنرهای نمایشی

۳- نمایش در ایران نوشته: بهرام بیضایی انتشارات مرکز هنرهای نمایشی

۴- دنیای گسترده نمایش عروسکی ترجمه و تلمیض: بهروز غریب پور انتشارات

جهاد دانشگاهی

۵- آموزش نمایش عروسکی نوشته: منصور پاکبین انتشارات ایتا

والسلام

شیوه‌ی اجرای عروסקی:

عروسک‌های باتومی (میل‌های)

شخصیت‌های عروסקی:

مجید (لاغر و نحیف است و قدی

بلند و بدنی استخوانی دارد).

جهان (لباس ورزشی صورتی سرخ به تن دارد و

بدنی هیکلی دارد).

فیروز (لباس کار پوشیده و عینک برشکاری بر

چشم دارد).

آقای دکتر

ایک اتاق شامل یک کتابخانه که بعضی از قفسه‌های آن خالی است و مجید از بالا و کناره‌ها و قفسه‌های خالی آن دیده می‌شود. یک میز پر از ابزار و وسیله کار که فیروز پشت آن نشسته و کار می‌کند و یک تخت که جهان آن را به شکل تخت ورزشی درآورده و در اطرافش پر است از وسایل و پوسته‌های ورزشی (از پشت تخت یا زیر تخت عروسک جهان هدایت می‌شود) جهان دارد در گوشه‌ای نرمش می‌کند و دست‌هایش را بالا و پایین می‌برد. در گوشه‌ی دیگر، مجید کتاب‌ها را دور خود پخش کرده و می‌خواند، اما نمی‌فهمد. کتاب‌ها از مجید بزرگتر هستند. هر بار که مجید پشت قفسه‌ی کتابخانه می‌رود چند کتاب بزرگ پرتاب می‌شوند. تقریباً اغلب قفسه‌ها خالی شده‌اند. کتاب‌ها را یکی یکی می‌اندازد و یکی دیگر را برمی‌دارد. فیروز آرام مشغول تعمیر کردن وسیله‌ای است.

فیروز: (به جهان) تو که وقت می‌گذاری. نمی‌شه یه تمرین بکنی که به درد بخوره.

ای جهان در حال ورزش می‌خندد. جهان به شکل خنده‌آوری تمرین ورزش می‌کند، مثلاً وزنه‌هایی را بلند می‌کند که از جثه خودش ۱۰ برابر بزرگ‌ترند و یا بر میله بارفیکس، آفتاب مهتاب می‌زنند. اعمالش خارق‌العاده است.

فیروز: واسه چی می‌خندی؟ می‌گم به جای این کارا یه تمرین کن که بری مسابقه بدی و یه چیزی هم گیرت بیاد.



- جهان: (نفس نفس زنان) همه که از ورزش نمی تونن پول در بيارن.
- فیروز: پس اینایی که درمیارن چه کار می کنن؟
- جهان: اونا شانس دارن، پارتی دارن.
- مجید: (همچنان در حال پرتاب کتاب ها) باید یه کاری کنم. این جوری رفوزگی رو شاخمه.
- فیروز: من می دونم باید چی کار کنی. باید درس بخونی تنبل خان.
- مجید: راه های آسون تری هم هست آقا فیروز!
- فیروز: توی دنیا واسه موفقیت، هیچ راهی جز تلاش نیست. هرکی هم بهت چیز دیگه ای گفته، سرت کلاه گذاشته.
- جهان: (در حال رفتن) من می رم دوش بگیرم. یکی تون بره نون بگیره. ثواب داره واللّه.
- مجید: من که درس دارم.
- فیروز: پس لابد من باید برم... مثل همیشه.
- / جهان از یک طرف می رود، فیروز از طرف دیگر. مجید تنهایی ماند. /
- مجید: (با خود حرف می زند) می گفت یه قلب از اون شربت بخوریم، نابغه می شیم و می تونیم توی همه ی امتحانا بیست بگیریم. باید تا جهان و فیروز برنگشته ان، یه قلب بخورم.

/ شیشه شربتی را از زیر میز بیرون می آورد. از دهانه‌ی آن بخار بلند می شود و رنگ قرمز قشنگی دارد. شیشه‌ی شربت را به طرف دهنش می برد و کمی سر می کشد. /

مجید: آهان! حالا درست شد. جهان بفهمه می خواهد همه شو بخوره که قهرمان بشه. باید یه جایی قایمش کنم.

/ مجید می رود که شیشه‌ی شربتش را پنهان کند. فیروز با نان در دست و جهان با حوله‌ای برگردن می آیند. /

فیروز: مجید! مجید! کجایی؟ بیا نان تازه خریدم.

/ جهان کتاب‌هایی را که پخش و پلا شده اند، زیر و رو می کند. /

جهان: تو رو خدا درس خوندن اینو تماشا کن. این

جوری لابد می خواد دانشگاه هم بره!

جهان: حالا کو تا دانشگاه؟ بی خود ترس ننداز توی دلش.

/ مجید می آید. فیروز و جهان نگاهش می کنند که دارد تلوتلو می خورد و سرش گیج می رود. /

فیروز: ... چه ات شده مجید؟

مجید: (با لحن آدم‌های احساساتی) آه! ای عزیزانم!

کجا بودید که دلم تنگ شده بود برای شما؟



جهان:

چرا اینجوری حرف می‌زنی؟

مجید:

چگونه صحبت می‌کنم سرورم؟ من همیشه همین گونه سخن می‌گفتم.

فیروز:

مسخره بازی در نیار. بریم صبحانه بخوریم. (راه می‌افتد.)

مجید:

کور شوم اگر مسخره بازی در بیاورم. من همیشه همین گونه سخن گفتم یاران!

جهان:

(پیش می‌آید) ببینم! تو مطمئنی حالت خوبه؟

مجید:

آری! حال من هیچ اشکالی ندارد.

فیروز:

(عصبانی) بس کن مجید! تو که درسی نخوندی که قاتی کردی.

مجید:

(فهیقه می‌زند) درس؟ مرا چه نیازی به درس خواندن؟ من اینک به تمام علوم جهان واقفم.

فیروز:

جهان! تو فهمیدی چی گفت؟

جهان:

نه والله! ولش کن! داره سر به سرمون می‌ذاره.

مجید:

چه را ول کنید؟ من اینک به پاس خدماتی که به من کرده‌اید، می‌خواهم به شما خدمت کنم. (نان را از فیروز می‌گیرد.) بده به من آن نان سنگک خشخاش را، هم اینک برای شما صبحانه مهیا خواهم نمود.

(مجید نان به دست می‌رود. جهان و فیروز نگاهش می‌کنند.)

فیروز:

جهان! این چشمه؟ چه بلایی سرش اومده؟



جهان: نمی دونم. این که صبح می رفتیم حالش خوب بود.  
 فیروز: می گم نکنه از این مرض پَرَض های جدید گرفته؟  
 جهان: (ترسیده) نه بابا... داره خودشو لوس می کنه.  
 فیروز: منم همین فکرو می کردم، ولی انگار قضیه جدّیه.

/مجید سینی به دست برمی گردد. در سینی چند فنجان چای و نان و پنیر دیده می شود. سینی را جلوی جهان و فیروز بر زمین می گذارد. جهان و فیروز مشغول خوردن می شوند. مجید گوشه ای می ایستد و دست نمی زند./

فیروز: مجید! پس چرا نمیای؟ صبحونه نمی خوری؟  
 مجید: نه سرورم! تا شما بزرگواران جلوس کرده اید مرا چه به... به... به.... (سوزنش گیر می کند)  
 جهان: بگیر بشین خودتو لوس نکن.  
 مجید: نه سرورم! بندگان را نشاید که در پیشگاه بزرگان، بی ادبی نشستن را بر ادب «واستادن» برتری نهند.  
 فیروز: (کلافه) این باز چه بازی ایه؟  
 مجید: بازی؟ هرگز مباد که این بنده حقیر سراپا تقصیر بخواهم برای سروران خود «بازی در بیمار».  
 جهان: مجید! ممنون! اما دیگه بسّه. بیا صبحونه تو بخور.  
 مجید: خیر. عرض کردم که نمی خورم! شما میل کنید.  
 انگار من خورده ام!

جهان: (تکه ای نان و پنیر را برمی دارد و راه می افتد) من که حوصله این رفتارهارو ندارم. می رم توی حیاط.

/ جهان راه می افتد. مجید مثل نوکرها دنبالش می رود. /

مجید:

سرورم! اینک که هوای آزاد را بر هوای...

جهان:

(بی حوصله) دست وردار تو رو خدا... مارو گرفتی؟

/ جهان می رود. مجید به طرف فیروز برمی گردد. /

مجید:

(با بغض) او را چه می شود سرورم؟

فیروز:

(کمی نان را بلند می کند که بخورد) او را می دانم

چه می شود. لیک تو را نه... (راه می افتد) من باید

برم بیرون... کار نداری؟

نه سرورم! اگر هم داشتم چشم خودم کور، انجام

می دهم.

فیروز:

(با لحن مهربان) مواظب خودت باش.



/ فیروز می رود. مجید آهی می کشد و به سراغ کتاب هایش می رود. /

مجید:

چگونه به ایشان اثبات کنم که مقصودی جز

خدمتگزاری ندارم.

/ مجید دوباره شیشه‌ی شربتش را برمی دارد و یک قُلب می خورد

و آن را پنهان می کند. /

مجید:

تردید ندارم که موفق خواهم شد.

/ مجید مشغول زیر و رو کردن کتاب‌هاست. هیچ فرقی در شکل  
 درس خواندن او ایجاد نشده. با خاموش و روشن شدن چراغ  
 صحنه، مرور زمان را نشان می‌دهیم. /

جهان: (با ساک ورزشی وارد می‌شود) آخیش! مُردم از  
 خستگی.

مجید: (با لحن معترض) هی آروم‌تر!

جهان: درست حرف بزن مجید.

مجید: من درست حرف می‌زنم. تو درست بیا تو.

جهان: تو چته؟ هیچ معلوم هست؟

فیروز: (وارد می‌شود) چه خبره صداتون تا هفت تا

کوچه اون ورتر میاد!

مجید: (با بغض) شماها منو درک نمی‌کنین.

جهان: تو که صبح می‌گفتی ما سرور توایم. می‌گفتی

می‌خوای به ما خدمت کنی.

مجید: (فریاد می‌زند) بی خود گفتم... بی خود... فهمیدی؟

فیروز: (با لحن مهربان) خیلی خب... حالا تو عصبانی نشو.

مجید: شماها نمی‌فهمین که من دو سال دیگه کنکور دارم؟

فیروز: (می‌خندد) او... وه! حالا کو تا دو سال دیگه؟

مجید: (عصبانی) همین دیگه... همیشه درس خوندن

واسه تون بازی بوده.

جهان: فیروز! یه چیزی بهش بگو.



فیروز: تو کوتاه بیا جهان! نمی بینی حالش خوش نیست؟  
 مجید: برین! هردو تونو می گم. منو تنها بذارین.

/ فیروز و جهان بیرون می روند. مجید کتابها را زیر و رو می کند.  
 دوباره یک قلب شربت می خورد. شربت را که خورد، صدای  
 گریه اش بلند می شود. فیروز و جهان سراسیمه می آیند.

فیروز: چی شده مجید؟  
 مجید: نفرین بر من... نفرین بر من که سرورانم را این گونه  
 آزردم.

جهان: باز چرا قاتی کردی؟ تو داد بزنی ما راضی تریم.  
 چرا اینجوری حرف می زنی؟

مجدید: (گریه می کند) سرورانم! بگوید که مرا عفو می کنید.  
 فیروز: (دست زیر بازوی مجید می زند) پاشو برو  
 استراحت کن.

جهان: آره مجید! برو بگیر بخواب تا حالت خوب بشه.  
 مجید: نه... برنمی خیزم... نمی خُسم... تا نگویند که مرا  
 عفو کرده اید، لحظه ای آرام نخواهم گرفت.

/ جهان و فیروز سعی می کنند او را ببرند تا استراحت کند.

فیروز: خیلی خب! بخشیدیمت. حالا تو برو بگیر بخواب.  
 جهان: آره مجید! جون مامان برو بگیر بخواب.

/ آنها مجید را بیرون می برند. چند دقیقه بعد برمی گردند.



جهان: فیروز! این حالش خیلی بده! نمی‌خوای به مامان بابا بگی؟

فیروز: نه بابا، امتحانا که تموم بشه حالش خوب می‌شه.

می‌خواد این جواری از زیر بار درس خوندن در بره.

جهان: فکر نکنم! حالش بده‌ها! نکنه بلایی سرش اومده باشه؟

فیروز: (نگران) یعنی چی بلایی؟ منظورت چیه؟

جهان: می‌گم نکنه چیز میزی خورده باشه.

فیروز: مثلاً چی؟

جهان: مثلاً از این شربت و پودرهای نیروزا.

فیروز: شربت و پودر نیروزا چیه دیگه؟

جهان: چه می‌دونم. تازگی توی بازار پر شده.

فیروز: شوخی می‌کنی.

جهان: شوخیم چیه؟ نمی‌بینی قاتی کرده؟

فیروز: خوبه به مامان بابا بگیم.

جهان: باید اول مطمئن بشیم.

فیروز: عجب شائسی؟ یه هفته رفتن مسافرت، ببین

این، چه بساطی واسه مون راه انداخته.

جهان: خدا کنه اشتباه کرده باشم.

/ صدای فریاد مجید می‌آید. /

صدای مجید: ولم کنین! چه کارم دارین؟ منو کجا می‌برین؟

فیروز و جهان می‌دوند تا به اتاق مجید بروند که خودش وارد می‌شود.

فیروز: چی شده مجید؟

مجید: (کلافه دور خودش می‌چرخد) نذارین منو ببرن... نذارین منو ببرن.

جهان: (سعی می‌کند مجید را نگه دارد) کجا؟ کی می‌خواد تو رو ببره؟

مجید: (همچنان در حال چرخش) مارادونا... مارادونا اومده می‌گه بیا بریم.

فیروز: چرا پرت و پلا می‌گی؟

جهان: (می‌خندد) خب چرا باهاش نمی‌ری؟ وضعات توپ می‌شه‌ها.

فیروز: (معترض) جهان! مسخره‌بازی در نیار. نمی‌بینی حالش بده؟

مجید: یه ساعت پیش اومده بودن عقبم که برم سوراخ لایه ازن را تعمیر کنم.

جهان: خدا خیرت بده، می‌رفتی. گچ و سیمانم که داریم. یه عالمه.

فیروز: بس کن جهان! گرفتیش؟

جهان: گرفتن چیه؟ خیلی بامزه شده. ببین چه پرت و پلاهایی رو سر هم می‌کنه. مارادونا! لایه ازن!

دیگه چی؟ واسه ریاست فیفا نخواستنت؟





فیروز: به جای سر به سر اون گذاشتن، بیا بیریمش دکتر.

جهان: واستا مامان بابا میان، خودشون می برنش.

فیروز: تا اونا بیان، این خُل شده.

جهان: بریم به دکتر چی بگیم؟ بگیم می خواد با مارادونا

بره؟ (می خندد)

فیروز: (راه می افتد) من می رم عقب دکتر! مواظبش

باش جهان.

جهان: (دستی به سر مجید که می چرخد، می کشد)

خیلی باحال شدی داداش!

/ چراغ صحنه خاموش و روشن می شود به نشانه گذشت زمان.

فیروز همراه پزشک برمی گردد. مجید خسته شده و گوشه ای آرام

گرفته، جهان هم نشسته. /

پزشک: مریض کدومتونین؟

جهان: یعنی معلوم نیست؟

پزشک: نه... من از کجا بدونم؟

فیروز: مریض اون یکی به آقای دکتر!

جهان: باید یه ساعت پیش می اومدین. درست عین

فرفره دور خودش می چرخید.

/ دکتر مشغول معاینه مجید می شود. مجید آه و ناله می کند. /

حالا بگو کدوم مدلشو خوردی؟

دکتر:

فیروز: مدل چی آقای دکتر؟

دکتر: خودش می دونه.

جهان: گفتم یه چیزی خورده. نگفتم؟

/ مجید ناله می کند و جواب نمی دهد. جهان پیش می آید و به او  
سپلمه می زند. /

جهان: بگو چی خوردی تا نمردی.

دکتر: قرص بوده یا پودر یا شربت؟

مجید: (با ناله) شربت بوده... شربت بوده آقای دکتر.

دکتر: هنوز شیشه شو داری؟

مجید: (می نالد) بله...

فیروز: کجاست؟

جهان: بگو کجا گذاشتی شیشه رو؟

مجید: توی اتاقم... زیر متگانه...

دکتر: لطفاً بیارین ببینم از کدوم نوعشه.

جهان: (غر می زند) از دست تو.

/ می رود شیشه را بیاورد پزشک همچنان در حال معاینه مجید است. /

پزشک: هر دارویی رو که می خوان ببین عوارض جانبی

داره یا نه، می فرستن این طرف، بچه های ساده ی

ما هم می گیرن و می خورن که یک شبه درس

خون و قهرمان بشن. این هم نتیجه اش.

مجید: (با ناله) شما از کجا می‌دونین آقای دکتر؟

پزشک: از کجا؟ از صبح تا حالا پنج تا مریض مثل تورو

معاینه کرده‌ام.

فیروز: خوب می‌شه آقای دکتر؟

پزشک: آگه از نوعی نباشه که جنون بگیره بله.

فیروز: آقای دکتر! از دیشب تا حالا یه دقّه قریون صدقه

من و جهان می‌ره یه دقّه باهامون دعوا می‌کنه.

پزشک: همه‌شون همین جور می‌شن.

/ جهان با شیشه می‌آید. پزشک شیشه را می‌گیرد و نگاه می‌کند. /

پزشک: خوشبختانه از نوع ضعیفش بوده، ولی این دارو

خیلی گرونه. پدر و مادرتون در جریان هستن؟

فیروز: نخیر آقای دکتر!

جهان: (عصبانی به مجید) از کجا آوردی اینو؟

مجید: (می‌نالد) اصغر داد. گفت اینو بخورم همه

نمره‌هام بیست می‌شه.

جهان: اصغر تنبل؟ اون که خودش هر کلاسو سه سال

توش می‌مونه. آگه با این شربت می‌شد بیست

گرفت، چرا خودش نمی‌خوره؟

مجید: (می‌نالد) خورده، ولی می‌گه بگیر نگیر داره. به

بعضی‌ها می‌سازه به بعضی‌ها نمی‌سازه. به اون

نساخته.

عجب!

دکتر:



فیروز:

آقای دکتر! چه کار باید بکنیم؟

دکتر:

هیچی! باید ببندیش به آب تا همه این داروها از تنش بره بیرون. (دکتر راه می افتد) من بازم میام بهش سر می زنم.

/فیروز دکتر را بدرقه می کند، سپس برمی گردد./

فیروز:

جهان! نشیدی دکتر چی گفت؟ گفت باید بندیش به آب. برو شلنگ آب رو بیار ببینم.

/جهان می رود./

مجید:

(همچنان می نالد) سرورم! یارانم!

/جهان با شلنگ آب می آید. فیروز به زور شلنگ را در دهان مجید که مقاومت می کند، جای می دهد./

فیروز:

برو آب واکن تا ته!

جهان:

(به سرعت می رود) ای به چشم!

/مجید تقلا می کند./

فیروز:

وقتی بستیمت به آب، اون وقت می فهمی نمره بیست یعنی چی؟

صدای جهان:

واکنم؟

فیروز:

واکن داداش! (به مجید): بپا غرق نشی آقا مجید!

«پایان»



مؤسسه فرهنگی  
مندی تربیت

شابک X-324-348-964  
ISBN 964-348-324-X